



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۶/۰۵



م. اسحاق نگارگر

هنر مرغی است که نمیتوان آنرا در قفسِ اختناق زندانی کرد تحفهٔ عید به همه عزیزان



شعر، ادبیات، نقاشی، موسیقی، هیكل تراشی و در یک کلمه هنر مرغی است که نمی توان آنرا در قفسِ استبداد و اختناق زندانی کرد و برای آن قاعده و قانون وضع کرد و یا بدان دستور داد که چه باید بکند و از چه چیز ها باید خودداری کند. به همین جهت است که جوامع توتالیتر بزرگترین صدمه ها را به هنر زده اند و هنر را نیز در زندان تنگ روابط طبقاتی اسیر کرده اند و از هنرهای زیبا خواسته اند که سر بر آستان انقلاب خم کند و غیر از همان یک ترانهٔ یک نواخت سخن دیگری نگوید و این مسأله خود به آزادی پرواز تخیل شاعرانه صدمه می زند.

در ازدهای خودی که سخن بر سر سیمایهای گوناگون شهر ظلم آباد است دوست صاحبدل رهگذر نیمه شب برایش قصه میکند که: جوان نیک اندیشه، شاعر پیشه، نقاش و هیكل تراش در شهر می زیست، مردم ترانه های او را می سرودند و از تماشای هیكل های مرمر و رخام او لذت می بُردند. خیال آزاده او در الفاظ ساده و پیش پا افتاده زندگی نوی ایجاد می نمود و دست آزموده او در سنگ بیجان روح و روان می دمید.

او در هیچ قید و بند زندگی پا نمی گذاشت و با ظاهر و باطن یکسان بی پرده و عیان سخن می گفت. دایم در محفل آزادگان مست و خندان می نشست و هر چیزی می یافت به دوستان می بخشید. نه باکی از گرسنگی داشت و نه هراسی از تشنگی. نه تشویشی از خانه به دوشی داشت و نه ترسی از آوارگی. چون دایم مست و سرشار، بی نیاز و بلند پرواز می زیست دوستان نامش را "شاه مستان" گذاشته بودند. "(راستی توجه کرده اید که این لقب شاه مستان چقدر در جامعهٔ افغانی برای مرحوم استاد نینواز که پادشاه گرامی باد مناسبت دارد. نگارگر)

*** **

وقتی نظام آهنین برپا گردید، هنرمندان را جبراً داخل یک انجمن کردند، شبها و روزها زیر مراقبت گرفتند و آنها را آلهٔ تبلیغ خود ساختند و از آن جوان خواستند تا سرودی در وصف ایشان بسراید و هیكل مجلی از فرمانروا بسازد. او نه در آن راه قلم برداشت و نه در این راه قدم گذاشت و گفت: «من هنوز نیاموخته ام شکوه و جلال را چگونه ایجاد نمایم. هنر من در جست و جوی زیبایی و جمال است که هنوز نیافته ام و تا اکنون من نه صفتی در کار فرما می بینم که بیان نمایم و نه زیبایی در فرمانروا یافته ام که مجسم گردانم» و عصیان هنر در برابر نظام بیدادگر از همین جا آغاز یافت. هنرمند جوان از این گفتار خود چندی

ممنوع القلم شد و قصداً منزوی ساخته شد. سپس او را پنهانی به زندان بُردند و مدتی آنجا خاموش به سر بُرد تا اینکه در گروه کارگران به تراشیدن سنگ ها و سنگ کاری دیوار ها گماشته شد.

در همین شهر دوشیزه دلارام، لطیف و نازک اندامی می زیست. گویند پدر و مادر او خیلی بدخو و ستیزه جو بودند و در تنفر و انزجار از یکدیگر زندگی می کردند. خصومت آن دو تن به جایی رسید که روزی بیخبر از یکدیگر زن در خوراک مرد زهر ریخت و مرد در آب آشامیدنی زن زهر ریخت. هر دو منتظر مرگِ دیگر یکی از خوراک بخورد و از نوشیدن آب اجتناب ورزید و دیگری به نوشیدن آب قناعت کرد و به خوراک دست پیش نبرد و یک جا جان سپردند. دوشیزه نوجوان را همسایه های نیک در منزل خویش جا دادند. احوال او از کودکی دگرگون بود از محفل بزرگسالان دوری می جست، حرف کم می زد.... و اما کودکان کوی و محل او را می پرستیدند زیرا دایم در میان شان می خندید و می سرود و قصه های شیرین می گفت و چون در داستان های خود دایم از ماجرا های دیوان و پریان سخن می گفت کودکان نام او را "ملکه پریان" گذاشتند. آن دوشیزه روزی مجسمه ها و تصویر های ساخته دست "شاه مستان" را در جایی دید و سروده های او را از دهن کسی شنید. بعد از آن روز ها دایم به تماشای آن تصویرها و هیکل ها می شتافت. بر سر راهی می نشست تا "شاه مستان" را ببیند. دوستان و کودکان دریافته بودند که "ملکه پریان" بر "شاه مستان" دیوانه وار دل باخته بود.

من دنباله داستان عشق "ملکه پریان" و "شاه مستان" را در فرصتی دیگر برای تان باز میگویم ولی به عنوان توضیح خدمت تان عرض می کنم که منظور از "شاه مستان" هنرمند آزاده است و منظور از "ملکه پریان" الهه جمال است. هنرمند عاشق جمال است و با هنر خویش جمال را در جلوه ها و اشکال گوناگون آن تصویر می کند و اما نظام آهنین استبدادی هنرمند را از عشق او جدا می کند و با زنجیر تعهد به حزب یا اندیشه حاکم آزادی او را سلب می نماید. اما هنرمند با استفاده از سمبول ها، استعارات، تشبیهات و طنزها به پیکار با نظام حاکم استبدادی می رود. در انقلاب فرهنگی چین همه شاهد بودند که هنر، عشق و جمال مفاهیم برداشته شده از دنیای بورژوازی تلقی می شد و هنرمندان و آزاد اندیشان را برای به اصطلاح "تجدید تربیت انقلابی" به سوی دهات و دهقانان می فرستادند تا در جریان کار به نام "تجدید تربیت انقلابی" تبعیت کور کورانه را از دهقانان بیسواد و توده ها بیاموزند و روشنفکران به اصطلاح توده پرست بار آیند.

دنبال داستان عشق در شهر ظلم آباد را در فرصتی دیگر می گیرم و عید فطر را که خوش خوش فرا می رسد برای همه دوستان و هموطنان و مسلمانان مبارکباد می گویم و آرزو می کنم (هرچند آرزوی محال جلوه می کند) که درامه جنگ و گشتار در فلسطین، افغانستان و دیگر نقاط داغ جهان به پایان برسد که هدف پروردگار از تنوع ادیان این نیست که مردم همانند قصاب به جان همدیگر بیفتند و جهان آرام را برای همدیگر به مسلخ قصاب بدل کنند بلکه مقصود اصلی تنوع ادیان را بیدل بسیار زیبا افاده می کند که:

**گرچه مشرب مختلف شد، هیچ کس بیگانه نیست
باغبان را در چمن صد گل به رنگ دیگر است**

آری زیبایی باغ خدا در همین تنوع است. عید همه مبارک!
نگارگر ۲۶ جولای ۲۰۱۴ برابر با بیست و هشتم رمضان المبارک



تحفه عید به همه عزیزان
i_negargar_۵۶_tohfaye_id_bahama_azizaan.pdf